

گذشته می‌شود.

هیكل کوچک و بسیار لاغری که شلوار و تمیص ساده‌ای - تونیک گشادی که مردان و زنان پاکستانی روی شلوار می‌پوشند - به تن دارد. در چارچوب در ظاهر می‌شود. او، روسری سنتی پاکستان را به سر دارد که تمام صورتش را در آن بپچیده و تنها چشمانش از میان آن بیرون است. عالیبه زن جوانی که مرا همراهی می‌کند و وکیل است به او اشاره می‌کند که بین ما دو نفر، روی کاغذ به نشینند. دست کوچک و قهوه‌ای‌اش را با بی میلی در دست من می‌گذارد. عالیبه با انگشش لبه روسری زن را کنار می‌زند و به زبان اردو چیزی می‌گوید.

به دلیل آن که من عکسهایی را قبلاً در پایگتی این زن حقوق‌دان دیده‌ام، می‌دانم چه چیزی در پس آن روسری نایلون قرار دارد. با وجود این، من آسانی شوک بسازم. عمنم و تأثر نگانده‌اند. بلکه حاصل دیدن باقیمانده صورت بشرا است، ندانم من نمی‌دانم موتی که به هم نگاه می‌کردیم، چهره من بی‌انگیزه احساسی بوده اما صورت او، هیچ احساسی و حاشی را نشان نمی‌داد. بسیاری از صداها مابه‌جای کوچک چهره که یک لیختند و یا اخم را می‌سازند و یا بیرونی را بالا یا پایین می‌آورند، از بین رفته‌اند. تمامی زوایا و خطوط صورت او، توده درخشانی از بافت‌های زخمی و بدشکلی هستند که حرکتی هم ندارند. چیزی از بینی‌اش باقی نمانده است و پلکهایش حتی در خواب هم بسته نمی‌شوند. مجرای اشکی چشمانش از بین رفته‌اند و در نتیجه، او گریه هم نمی‌تواند بکند.

از او می‌خواهم که داستانش را برای من تعریف کند. همین که شروع به صحبت می‌کند، دستش بی‌اراده به طرف روسریش می‌رود تا صورتش را مجدداً با آن بپوشاند. او می‌گوید وقتی که ازدواج کرده، شوهرش با او مهربان بود، اما بعد از چند ماه، او فهمید که شوهرش با دختر عموش که درخانه قامیلی زندگی می‌کرد، رابطه دارد.

من از او پرسیدم که چرا این کار را می‌کند؟ اما او، این مسأله را اتکار کرد. از آن زمان، دعوای ما شروع شد. او از هرکاری که من می‌کردم، ایراد می‌گرفت. مادر شوهرم از من بدش می‌آمد و حرفهای ناروایی درباره‌ی من

بچه‌دار شدیم، فکر می‌کردم که او مرا دوست خواهد داشت، اما در عوض، او مرا بیشتر می‌زد، یعنی هر روز مرا به باد کتک می‌گرفت.

«بعضی اوقات، من می‌رفتم و نزد خانواده‌ام می‌ماندم، اما او می‌آمد و از من طلب بخشش می‌کرد و من گریه می‌کردم و مادر شوهرم مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت که من احق هستم. روز بعد، شوهرم مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت که من احق هستم. روز بعد، شوهرم مرا سوار دوچرخه کرد و از خانه بیرون رفتم. در ابتدا، من خیلی خوشحال شدم. اما بعداً، وقتی که یک کامیون بزرگ کنار ما رسید، او دوچرخه را کج کرد، طوری که من از روی دوچرخه سقوط کردم. من می‌دانم که او می‌خواست مرا بکشد. کامیون از کنار من رد شد، شگفت‌آور بود. معالجه در آن‌جا نرسیده و من نزدیک به یکسال نمی‌توانستم راه بروم، هنوز هم که هنوز است در دارم»

شش سال بعد از عروسی، وقتی که سومین بچه آنها دو ماهه بود، بشرا به خانه پدری‌اش می‌رود تا خانواده‌اش را ببیند. قبل از رفتن، شوهرش از او می‌خواهد که ۵۰ هزار روپیه از پدرش قرض کند تا او بتواند کار و کسب‌اش را رونق بخشد.

وقتی بشرا دست خالی برمی‌گردد، او خشمگین می‌شود و به او حمله می‌کند. دو روز تمام، او را می‌زند. بشرا حسن فکر می‌کند که یک مدتی باید بپوشد شده باشد، چون همه چیز را به خوبی به یاد نمی‌آورد. بعد از ظهر روز دوم، او آرام و بهت‌زده با درد فراوان در محل گوفنگی‌ها و گودوبها، با گودانش بروی تختی در داخل حیاط نشسته بود که شوهرش به همراه اعضای خانواده‌اش دوباره به سروقت او می‌آیند.

«خواهر شوهرم بچه را از بغل من گرفت و مادر شوهرم دو تا دست مرا از پشت گرفته و مواهیم را از پشت سر به عقب کشید. شوهرم شروع کرد به مالیدن یک پارچه خیس که به سر چوبی بسته بود، به تمام صورتم. بعد از چند دقیقه درد شروع شد»

درد، غیر قابل تحمل و شکنجه‌آور بود و من هیچ نمی‌زدم. شوهرم ایستاد و عمیوش چوب را از او گرفت و

● بشرا حسن شوهرش

را اولین بار در

شب عروسی می‌دیدند. او

مردی محترم و شریف

به نظر می‌رسد و بشرا

از دیدنش احساس

راحتی می‌کند.

● شش سال بعد بشرا،

خمیده و دولا شده و در

موقع راه رفتن می‌لنگد.

چهره‌اش قابل تشخیص

نیست. شوهرش او را با

کتک‌های ممتد به مرز

مرگ رسانده است.

بعد از سه ماه

بسیار خسته و بی‌اراده

می‌کنم. او پارچه را به بقیه صورت من مالید و بعد از آن، در حالی که می‌گفت صدای مرا خفه خواهد کرد، تمام پارچه را به بقیه صورت من مالید و بعد از آن، در حالی که می‌گفت صدای مرا خفه خواهد کرد، تمام پارچه را در دهان من چپاند.

صورت بشرا حسن باد کرده و دو برابر اندازه طبیعی اش شد. او چنان سوخته بود که شوهرش مجبور شد عاقبت او را به بیمارستان ببرد. در بیمارستان به پزشکان گفت که زنش سعی کرده با آویزان شدن از یادبزن سقفی خودکشی کند، اما یادبزن شکسته و آتش گرفته و در نتیجه صورت زنش را سوخته است.

* * *

زینب نور هم در خلال هشت سال زندگی خود مدام از شوهرش کتک خورده است. یک روز که زینب به شدت کتک خورده بود، به خانه همسایه فرار کرد، اما شوهرش همسایه مزبور را مجاب کرد که او را بازگرداند. شوهرش برای آن که به خاطر این خفت و خواری، زینب را تنبیه کند، او را به تخت بست، سیم برقی که به یک میله آهنی وصل کرده و میله را داخل بدن زنش کرده و سپس سیم را وارد پرز برقی نمود.

در عرض دو روز بعد، دستگاه تناسلی، رانها و تمام شکم زینب ورم کرده و ناول زدن و شوهرش که حالا پشیمان است، سعی کرد اندام زینب را با روغن و مرهم چرب کند و عاقبت قبول کرد که او را به بیمارستان ساحلی واقع در ۵۰ کیلومتری آنجا ببرد. پزشک بیمارستان گفت که نمی‌تواند او را مداوا نماید.

آنها به اسلام‌آباد - پایتخت پاکستان - رفتند و شوهر زینب به کادر پزشکی بیمارستان گفت که زنش در موقع آشنی، اجاق را برگردانده و خودش را سوخته است. چندی بعد بود که پزشک بیمارستان تشخیص داد که درون بدن زینب هم آسیب دیده و مجروح است. دستگاه تناسلی، مثانه و روده‌های او کاملاً از بین رفته بودند.

دو سال بعد، زینب به همراه پسر ۷ ساله‌اش در اتاق کوچکی در بیمارستان اسلام‌آباد زندگی می‌کند. به دلیل آن زخم‌های او هنوز التیام پیدا نکرده‌اند و برای خروج ادرار و مواد زائد از بدن، کیسه‌هایی به او وصل کرده‌اند، زندگی در محیط آلوده خارج از بیمارستان برای او خطرناک است، در محیط آلوده محل زندگی او دردها، لو

در عرض چند هفته خواهد مرد.

انتهای کربدوری که اتاق زینب نور قرار گرفته، در بخش جراحی عمومی بیمارستان، زن جوانی با مرگ دست به گریبان است. براساس گفته شوهرش که او را به بیمارستان آورده، او مشغول پخت و پز بوده که انتهای روبریش به آتش اجاق می‌گیرد و باعث می‌گردد تا او آتش بگیرد. ۶۰ درصد از بدن او، سوختگی از نوع درجه یک دارد. گوشت تن او تقریباً ذوب شده است و همچون قطران به روی زمین زیر تخت ریخته است. بوی مشمت‌کننده‌ای که به مشام می‌خورد، واقعاً تکان‌دهنده است. احتمالاً، او تا فردا صبح خواهد مرد.

در عرض شش ماه، تنها در اسلام‌آباد، ۸۴ مورد از این گونه سوختگی‌های حاصل از اجاق خوراک‌پزی وجود داشته که تنها سه تن از قربانیان زنده مانده‌اند. در تمام پاکستان، به طور متوسط هر روز یک نفر در اثر سوختگی حاصل از آتش اجاق خوراک‌پزی می‌میرد. معمولاً هم قربانی، زن بیست ساله‌ایست که جهاز چندانی بعد از ازدواج با خود نیاورده است و اکثراً داستان یک جور است.

او آشنی می‌کرده و با برای بچه شیر گرم می‌کرده که اجاق آتش گرفته یا لباسش به شعله اجاق گرفته و او را بدجوری سوخته است. اگر چه کار یک زن با لباسهای بلند و گشاد که در مقابل یک اجاق خوراک‌پزی قدیمی و از کار افتاده چپانده می‌زند، بسیار خطرناک است، اما هر روز بیشتر معلوم می‌شود که این گونه سوختگی‌ها غالباً اتفاقی نبوده، بلکه نمونه‌هایی از یک سلسلوم نسبتاً مدرن و عروس سوژی، در پاکستان است. این سندروم، شکلی افراطی از خشونت و جور و تعدی خانگی است که در آن مردان، زنان را به قتل می‌رسانند و اکثراً مجازات هم نمی‌شوند.

بسیاری از اوقات، خود زنان هم این داستان را که تمام قضیه اتفاق بوده است، قبول می‌کنند و تا پای مرگ هم حاضر نیستند شوهرانشان را علناً متهم کنند که روی آنها پارافین ریخته و با شعله یک کبریت آنها را به آتش کشیده‌اند.

* * *

شهناز نجاری، یک مددکار اجتماعی خودساخته و فعال است که بیش از ۱۵۰ مورد مصاحبه با قربانیان دم

مرگ سوانح سوختگی در اسلام آباد و شهر پرجمعیت و کلیف زاولپندی انجام داده است.

شهناز، افسران بی علاقه پلیس را مجبور کرده است تا او را در هنگام رفتن به خانه قربانیان همراهی کنند.

او در آنجا مدارک و شواهدی را در خصوص این حادثه به کمک همسایه‌ها و اعضای خانواده مقتول جمع آوری می‌کند.

او، پزشکان را وادار می‌سازد تا گزارشهای رسمی ارایه دهند، دال بر این است که صدمات و آسیبهای بیمارانشان با داستانهایی که شوهرانشان ارایه می‌دهند، همخوانی ندارد. اما تلاشهای او به ندرت حتی باعث بازداشت فردی می‌شود، چه رسد به این که او را محکوم نماید. او شرح می‌دهد: «این گونه زنان می‌توانستند آنها اغلب می‌دانند که می‌میرند و به من می‌گویند: اگر شوهرم دستگیر شود، چه کسی از فرزندان من مراقبت می‌کند؟ آنها می‌دانند که من از حقیقت امر خبر دارم، یا وجود این چیزی نمی‌گویند و پلیس هم بدون ادعای قربانی، هیچ‌گونه اقدامی نمی‌کند.

نجاری که به نهایی مسؤلیت چهار فرزندش را به عهده دارد، در تمامی مدتی که درکنار بستر این زنان در حال احتضار، شب را به صبح می‌رساند. فرزندان خود را از یاد می‌برد. تابستان گذشته، یک شب خود را در حالی یافت که در یکی از بخشهای بیمارستان گریه می‌کرد و با فریاد به یکی از قربانیان سوخته شده می‌گفت: اگر تو به من حقیقت را نگوئی، من چطوری می‌توانم به تو، زن احمق، کمک کنم؟ او می‌گوید: در آن زمان بود که دریافتیم وقت آن رسیده که دست از این کار بکشیم. من، حقیقتاً، از خودم شرم دارم، اما دیگر نمی‌توانم به آنجا بروم. من دیگر نمی‌توانم بیشتر از این تحمل کنم.

این روزها، او اطلاعات لازم را در مورد بیماراران جدید از کادر بیمارستان و یا گزارشگرانی که در مسایل کنجکاری می‌کنند به دست می‌آورد و مواردی را که آشکارا مورد سؤ ظن هستند از بیرون دنبال کرده و پلیس را تحت فشار قرار می‌دهد تا تحقیقات صحیحی در این زمینه به عمل آرد.

نجاری تعصب و احساسات شدید خود را به کار گرفته است تا تنگ و فضاقت عروس‌سوزی را به فضاوت عمومی بگذارد. او کنفرانس‌های مطبوعاتی

بزرگوار کرده است که در آنها، بازماندگان، داستان زندگیانشان را تعریف کرده و جراحاتشان را نشان

داده‌اند. حتماً شهناز با گروههای دیپلماتیک در پانخت دیدار می‌کند تا همسران سفرا و هر فرد دیگری را متقاعد نماید که به نیاز برای اقدام در این زمینه گوش فرا دهند.

از طریق سازمان زنان پیشرو- سازمانی که دور میز

آشپزخانه نجاری تشکیل می‌شود- شهناز سعی می‌کند تا وزرای دولت را مجاب به حمایت کند و تلاش می‌کند

تا پول لازم را برای ایجاد یک بخش سوانح سوختگی مجهز در اسلام‌آباد به دست آورد. قربانیان سوختگی شدیداً در معرض آلودگی و عفونت هستند و بسیاری از آنها در بخش‌های عمومی بیمارستان‌های پر ازدحام پاکستان بی‌جهت و بدون دلیل مهمی می‌میرند.

در لاهور، بافشاری کمیسیون حقوق بشر برای اقدام در خصوص تعداد روزافزون سوختگی به وسیله اجاق خوراک‌پزی باعث گردیده است تا دادگاه عالی دستور بدهد، با همه موارد این چنینی، به عنوان مبادرت به قتل و یا قتل‌های عمد برخورد شود.

با وجود این، تفسیری صورت نگرفته است. اخیراً تنها دو تن از مردانی که مبادرت به قتل همسرانشان کرده‌اند در زندان به سر می‌برند و اگر چه بسیاری از موارد دیگر در دست بررسی است، اما سیستم قضایی کشور دچار چنان فردسو و قضاری است که ممکن است سالها طول بکشد تا این افراد به پای میز محاکمه کشیده شوند. علاوه بر این، آگرایه زنان در شهادت علیه شوهرانشان و نیز وجود نیروهای فاسد پلیس که در مقابل دریافت رشوه، به راحتی از تحقیق پیرامون موارد دست برمی‌دارند، باعث گردیده تا شانس دادخواهی برای زنانی که در اثر سوختگی تغییر شکل داده و کریه شده‌اند، به حداقل برسد.

هنگامی که بشرا حسن به بیمارستان لاهور آورده شد، پزشکی که او را معاینه کرد، به داستانی که شوهر بشرا تعریف کرده بود، شک کرد و به عصما جهانگیر- وکیل حقوق بشر- نقل زد. جهانگیر کشف کرد که چه اتفاقی افتاده است و از دادگاه اجازه خواست تا اولین گزارش اطلاعاتی در این زمینه را برای آغاز تحقیقات پلیس ثبت نماید.

وقتی که قاضی، این گزارش را به این عنوان که

● خواهر شوهرم بچه را

از بغل من گرفت و مادر

شوهرم دو تا دست مرا

از پشت گرفت و موهایم

را از پشت سر به عقب

کشید. شوهرم شروع به

مالیدن پارچه خیس

آغشته به اسید به

صورتم کرد که به

سرچوبی بسته بود.

بعد از چند دقیقه لود

شروع شد.

مدارک کافی نهندند، رد کرد، جهانگیر، بشرا حسن را از بیمارستان به دادگاه برد. قاضی چنان از ظاهر چندی آور و ترسناک بشرا وحشت کرده بود که چشمان خود را بسته و به جهانگیر گفت که او را از دادگاه بیرون ببرد.

اگر چه، جهانگیر دستور تهیه اولین گزارش اطلاعاتی در این مورد را به دست آورد و سه بار برای دیدن بازرس کل آگاهی به آنجا رفت، اما شوهر بشرا حسن هنوز دستگیر نشده است. در این میان، او همسرش را دائماً تهدید می‌کند و می‌گوید، اگر علیه وی شهادت بدهد، او را خواهد کشت.

جهانگیر از دادگاه حکمی گرفته است که براساس آن حسن نباید زنش را اذیت کند، اما وکیل بشرا می‌گوید، این حکم حتی ارزش تکه کاغذی را هم که بر روی آن نوشته شده، ندارد. او می‌گوید: «پلیس این حکم را به اجرا در نمی‌آورد». پس، بشرا چکار می‌تواند بکند؟ وکیل بشرا در حالی که لبخندی زند، می‌گوید: خوب، احتمالاً پنج تن وکیلی که در دفتر من کار می‌کنند، وکیل او را تحت فشار قرار خواهند داد و تهدید می‌کنند که اگر این مرد به بشرا نزدیک شده، جفت پای او را قلم خواهند کرد. این زبانی است که او می‌فهمد، او شوخی نمی‌کند.

ما در دفاتر ساده و بی‌پیرایه شرکت حقوقی «آجی ایچ اس» جهانگیر نشسته‌ایم. در این شرکت، او و شوهرش به همراه یک گروه ۹ نفره از وکلای جوان به موارد خاص مربوط به حقوق بشر رسیدگی می‌کنند و از زنانی دفاع می‌کنند که خواهان حمایت و یا طلاق از شوهران خشن و جابر خود هستند.

در پاکستان، هیچ‌گونه کمک قانونی از سوی کمک دولت وجود ندارد، اما به شکرانه کمکهای مالی سازمانهای جهانی حقوق بشر، دفتر حقوقی جهانگیر بدون دریافت هیچ‌گونه دستمزدی، دفاع از موکلان محروم و فقیر خود را به عهده می‌گیرد. جهانگیر می‌گوید، پیگرد قانونی مردان به خاطر اعمال خشونتها و ضرب و جرحهای جنایی بر اعضای خانواده بسیار دشوار است.

بابتا باید مساله را به دست پلیس سپرد و برخورد آنها این است که باید زن خطایی کرده باشد تا شوهرش خشمگین شده باشد. تقریباً غیر ممکن است که پیگرد

قانونی در این گونه موارد به نتیجه موفقیت آمیز برسد، مگر آن که زنش را به قتل رسانده و یا گردنش را شکسته باشد.

حتی در آن صورت هم، شوهر به خاطر دفاع از شرف و آبرو، از محکومیت سبکی برخوردار می‌گردد. او، معمولاً مسایلی نظیر مظنون بودن به زنا از سوی همسر را مدعی می‌گردد تا در محکومیتش تخفیف داده شود. اثبات ادعای کذب او هم غیر ممکن است و مادامی که عفت و پاکدامنی زنان و دختران، اصل و اساس شرف و آبروی یک خانواده است، قضات مجبور می‌شوند شک کرده و به او تخفیف دهند.

براساس گزارشی که دولت برای کنفرانس زنان در یکن آماده کرده بود، اگر چه در ۸۰ درصد از خانواده‌های پاکستانی، ضرب و جرح و خشونت نسبت به خانواده وجود دارد، اما تعداد قلیلی از زنان، راه فرار را در طلاق جستجو می‌کنند. زنان مطلقه با بی‌احترامی اجتماعی، فقر و خشم و غضب شوهر خوار شده رویو هستند.

جهانگیر می‌گوید: «مردان نمی‌توانند خوارشدن قدر و اعتبارشان را تحمل کنند و این مساله به تمام اقشار جامعه بر می‌گردد. من نمی‌توانم حتی یک مورد را نام ببرم که در آن، شوهر به خاطر آن مبارزه نکرده باشد. او دلش می‌خواهد پوست زنش را به خاطر آن که سعی دارد از او جدا شود، بکند. حتماً او دلش می‌خواهد مرا هم به خاطر کمک به زنش، به قصد کشت بزند.

شوهران و پدران موکلان او، غالباً جهانگیر را تهدید به ضرب و جرح و بعضی اوقات خشونت‌های جنسی می‌کنند. مدتها قبل، بعضی از قضات و همکاران دست‌راستی او در دادگاه عالی، لقب «وکیل خانه خراب کن» را به جهانگیر دادند. از دو سال قبل، زمانی که او را به‌سرگ تهدید کردند، جهانگیر با یک محافظ مسلح به همه جا می‌رود.

او می‌گوید: «به گفته آنها، من زنان را تشویق می‌کنم که از شوهرانشان جدا شوند، در حالی که طلاق، قدمی نیست که هرزنی در پاکستان به راحتی بردارد. زنانی که دست به این کار می‌زنند، دیگر قادر به تحمل کتکها و شکنجه‌های روحی نیستند. چگونگی می‌توان در خصوص میزان و حد و حدود اهانت و تحقیر به قضاوت نشست؟ این مساله درخصوص هر زنی فرق می‌کند.»

● در تمام پاکستان به طور متوسط هر روز یک نفر در اثر سوختگی حاصل از آتش اجاق خوراک‌پزی می‌میرد. قربانی هم معمولاً زن بیست‌ساله‌ای است که جهاز چندان‌ی بعد از ازدواج با خود نیاورده است! به تمام صورت بشرا باید و می‌باید شاد باشد تا بیشتر گوشت صورتش بسوزد و حالا بماند دادا! باز است و تلفظش هنده بار مورد عمل چراهی فرار گرفته است



هیچ‌گونه گیاه یا سایبانی و یا مکانی برای نشستن در آن وجود ندارد. اتاقها، سقفهای بسیار بلند دارد، رنگ اتاق از بین رفته و تنها اتالیه این اتاقها، تختخوابهای فلزی هستند. ناظمه خوابگاه که زنی با چهره‌ای خشک و بی‌روح بود، در تلاشهای برای رضایت دیدار کنندگان غربی، ما را به دیدار از محل می‌برد.

با ورود ما به یکی از خوابگاهها، ساکنین آنجا همچون یک دسته پرنده یا حرکاتی ناشیانه و به شکل نامنظم از روی تختخوابهایشان و یا از روی زمین که چمباتمه زده‌اند، بلند می‌شوند. آنها محبوب و کم‌رو هستند و در حالی که یک سرود تشریفاتی را در خیر مقدم به ما زمزمه می‌کنند، دور هم جمع می‌شوند.

من دختر بسیار زیبا و جوانی که یک کودک چاق و مرتب را در بغل دارد از بین بقیه انتخاب می‌کنم. می‌خواهم بدانم که چرا او اینجا است. سؤال من ترجمه می‌شود و بلافاصله شکبای دختر سرلایر می‌شود، او می‌گوید شوهرش مرد بدی بوده و دزدی می‌کرده است. او زن شوهر و مادر شوهرش کتک می‌خورده است.

او از دست شوهرش فرار کرده و نزد خانواده‌اش بازگشته تا طلاق بگیرد. بالاخره، شوهرش موافقت کرده و رسماً از هم جدا شدند. حالا پدرش هم او را کتک می‌زند و او نمی‌تواند به نزد خانواده‌اش برود. جای دیگری هم برای زندگی ندارد. وقتی که ما داشتیم آنجا را ترک می‌کردیم، دخترها به علامت احترام، سرهایشان را در مقابل هم خم کردند. در خوابگاه بعدی، یک گروه از زنان مسن‌تر زندگی می‌کنند که چهره‌های شکسته و

حتی قبل از آن که زنان به مشکلات اجتماعی طلاق گرفتار آیند، به خاطر جنسیتشان یا فرهنگ تحقیر بزرگ می‌شوند. میزان مرگ و میر نوزادان در میان دختران بالاتر از پسران است. دخترها بدتر از برادرانشان تغذیه می‌شوند و احتمالاً از امنیت کمتری برخوردار بوده و در هنگام بیماری کمتر از پسران نزد پزشک برده می‌شوند.

فقط یک چهارم از زنان پاکستانی قادر به خواندن و نوشتن هستند. در حالی که این تعداد در مردان به نصف می‌رسد. از هر دو دختر، یکی به مدرسه می‌رود و نیمی از این تعداد، قبل از اتمام دوره ابتدایی، مدرسه را رها می‌کنند. در مقایسه، ۷۸ درصد از پسران به مدرسه می‌روند و اکثراً وارد دبیرستان می‌شوند.

در پاکستان، چیزی به عنوان یک شبکه ایمنی برای زنانی که از زندگی خشونت‌بار و عذاب‌آور زناشویی می‌گریزند، وجود ندارد. هیچ گونه امنیت اجتماعی، خدمات رفاهی و انجمنی برای این گروه زنان وجود ندارد. در هر شهری یک پناهگاه - که بازداشتگاه نامیده می‌شود - وجود دارد که دادگاهها، دختران و زنان را برای «بازسازی» به آنجا می‌فرستد. قوانین این مکانهای چارلز دیکنزی عنوان می‌کند که این پناهگاهها برای «زنائی است که به دست عناصر ضداجتماعی افتاده‌اند و اقوامشان آنها را نمی‌پذیرند» حدود یک سوم ساکنین این مکانها، زنانی هستند که از ازدواجهای ناهنجار فرار کرده و یا در پی طلاق هستند و خانواده‌هایشان آنها را پذیرا نیستند. نیمی از افراد، دخترانی هستند که از دست پدرانشان که به آنها اجازه نمی‌دهند یا مرد محبوبشان ازدواج کنند و یا این که آنها را وادار به یک ازدواج توافق شده می‌کنند، فرار کرده‌اند. دخترانی که کارشان به اینجا منتهی می‌گردد، بدون هیچ گونه مبالغه‌ای، از نظر جامعه طرد شده هستند. تنها امید آنها این است که مردان فقیر اما خوب و نجیبی که هیچ‌جا نمی‌توانند زنی برای خود اختیار کنند، با آنها ازدواج کنند.

اقامتگاه لاهور در چندین مایلی بیرون شهر، در یک ناحیه نیمه روستایی واقع شده است. این اقامتگاه که با زمین‌های کم‌قوتی محصور شده، ساختمان بسیار ساده و زشتی، بدون هیچ‌گونه دکور و اسباب و اتالیه است. خوابگاهها با یک سطح چهارگوشی آغاز می‌شود که

● زنان آسیب‌دیده و کتک‌خورده اغلب می‌دانند که می‌میرند ولی می‌گویند اگر شوهرم دستگیر شود، چه کسی از فرزندان من مراقبت می‌کند؟ پلیس هم بدون ادعای قربانی، هیچ‌گونه اقدامی نمی‌کند.

کتک نزنند. بعداً آنها به خانه باز می‌گردند. در این مملکت، زنان دوست ندارند از شوهرانشان طلاق بگیرند، آنها ترجیح می‌دهند سازش کنند. قصد او از مراجعه به پاسگاه پلیس، این است که به شوهرش هشدار داده باشد. همین و بس.

اما چه چیزی مانع از این می‌گردد که پس از بازگشت به خانه، شوهرش دوباره او را کتک نزنند؟ آیا مؤثرتر نخواهد بود اگر او به دادگاه فرا خوانده شده و مجازات شود؟ بازرس پروین می‌گوید: نه، ابتدا این مساله می‌تواند خیلی بدتر باشد، زیرا ممکن است شوهرش چنان خشمگین شود که او را اطلاق دهد.

تمام گوشه و کنار پاسگاه را به ما نشان می‌دهند و ما درمی‌یابیم که تعداد بیست و چهارتن زن جوان پلیس در این پاسگاه به سر می‌برند که در دو خوابگاه بروی تختهایی با ملاقه‌های سفید که فقط چند اینچ از هم فاصله دارند، می‌خوابند.

آنها مجاز به رسیدگی به شکایات نیستند - تنها بازرس پروین و معاونش می‌توانند این کار را بکنند - وظیفه آنها نظم عبور و مرور وسایل ثقیله و محافظت از ساختمان‌ها و مجتمع‌های دولتی است. بروین سلوئی را به من نشان می‌دهد که در آن قفل است. او دو آنجا کلاه خودها، سپر، پوششهای محافظ قابل استفاده در هنگام آشوب و بلوا و تفنگ تبار کرده است. سپرها پوشیده از گرد و خاک است، اما او با افتخار می‌گوید که دخترهای پلیس او برای تیراندازی آموزش دیده‌اند.

در بیرون، زنی در حالی که کمرش را با باند بسته است، بر روی نیمکت چوبی سفتی نشسته است چهار فرزند او در میان خاک و خلّ مقابل باهایش به بازی مشغول هستند. او به آرامی گریه می‌کند و چشمانش را با گوشه روسری‌اش پاک می‌کند. احتمالاً کمرش شکسته - شوهرش با قتلقت تفنگ او را به شدت زده و کمرش را شکسته است - اما او هنوز به پزشک مراجعه نکرده است.

ساختها است که او در آنجا به سر می‌برد و به نظر می‌رسد که هیچ‌کس نوجه چندانی به او ندارد و در مدتی که ما آنجا بودیم، به او یک فنجان چای و یا یک نوشیدنی هم داده نشد. هنگامی که یک افسر مرد پلیس از پاسگاه مجاور فرستاده شود، او به همراه بازرس پروین با شوهر مصاحبه می‌کند. زنان پلیس اجازه ندارند

به تنهایی این کار را بکنند. الان بعدازظهر است. این زن مجروح از شوهرش می‌ترسد او شب را کجا می‌گذراند؟ بازرس پروین شانه‌هایش را با بی‌تفاوتی بالا می‌اندازد و می‌گوید: «شاید خانه قوم و خویشی.»

روز بعد، من دوباره به آنجا رفتم و در مورد آن زن سوال کردم. من به گفته شده که نتوانسته‌اند شوهرش را بیابند و زن به همراه کودکش به خانه بازگشته است. کم‌رزن شکسته بود، اما به دلیل آن که نمی‌توانست پول دوا و درمان را بپردازد، به معالجه درد خود اقدام نکرده بود.

امروز، زن دیگری به جای او روی نیمکت نشسته است. او بسیار جوان است - شاید ۲۰ ساله باشد - و داستانش از این قرار است که شوهر سابقش از او خواسته بود به محل کارش برود تا پولی به او بدهد، اما وقتی به آنجا می‌رسد، چهار تا از دوستان شوهرش در آنجا به او تجاوز می‌کنند. هنگامی که او داستانش را تعریف می‌کرد، من به چهره پلیس‌های زن نگاه می‌کردم و می‌دانستم که او هیچ امیدي ندارد.

با وجودیکه ممکن است پاسگاههای زنان پلیس، پاسخی به نیازها و عجز و لایمهای زنان پاکستان نباشد، اما پرتو ضعیفی از امید در این فوهنگ حقارت و بی‌حرمتی است. وکیل عصما جهانگیر کمپکهای نقدی برای آموزش و تعلیم سالانه ۷۰ زن از سراسر جهان دریافت کرده است. این زنان، به عنوان مشاوران شبه حقوقی در جوامع خود عمل می‌کنند. او می‌گوید: ابتدا زنان باید بدانند که حق و حقوقی دارند و پس از آن برای دسترسی به سیستم قضایی به آنها کمک شود. این امر به آرامی صورت می‌گیرد و هر چه زنان بیشتری به بازار کار وارد شوند، تعداد کمتری از آنها در انزوا قرار می‌گیرند و شروع می‌کنند به صحبت کردن. این، آغاز گونه‌ای اتحاد و همبستگی و شکل‌گیری اندکی قدرت است.

در آخرین روز اقامت در پاکستان، بشرا حسن را دوباره می‌بینم. چهره او دوباره به یادم می‌آید. از او می‌پرسم وقتی برای اولین بار چهارش را در آینه دید، چه تصویری داشت. او می‌گوید: «فکر کردم، بهتر بود که می‌مردم. از آن‌چه که او اکنون می‌خواهد، در حیرتم. او می‌گوید: «دل‌م می‌خواهد شوهرم به دار او بخته شود.»